



درس خارج فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: القول فیما یجب فیہ الخمس - السابع: الحلال المختلط بالحرام ...

تاریخ: ۶ دی ۱۳۹۶

موضوع جزئی: فروع - فرع چهارم - بررسی ادله قول پنجم و ششم و هفتم

مصادف با: ۸ ربیع الثانی ۱۴۳۹

سال هشتم (سال پنجم خمس)

جلسه: ۳۸

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

در مورد مال حلال مخلوط به حرام که مقدار آن مجهول است اما مالک معلوم است، در صورتی که تراضی و صلح حاصل نشود، پنج وجه و قول ذکر شد. دلیل قول پنجم دو روایت بود که یکی از این روایات در جلسه گذشته بیان شد و روایت دوم باقی ماند. پس بحث درباره دلیل قول پنجم است.

قول پنجم، قول به تنصیف بود؛ به این معنا که آن مقدار مال باید بین مالک معلوم و بین من بیده المال نصف شود. عرض شد این قول به دو روایت استناد کرده، یکی روایت مربوط به درهم و دیگری بود که از طریق عمومیت این روایت نسبت به مانحن فیه، می‌خواهد قول به تنصیف را اثبات کند.

روایت دوم

روایت دوم، درباره درهم متنازع فیه است؛ یعنی در مورد درهمی است که مورد نزاع واقع شده است. دو نفر بر سر درهمی اختلاف پیدا کرده‌اند. روایت را مرحوم شیخ صدوق با طریق خودش عن ابی عبدالله (ع) نقل کرده است: «فِی رَجُلَیْنِ کَانَ مَعَهُمَا دِرْهَمَانِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا الدِّرْهَمَانِ لِي وَ قَالَ الْآخَرُ هُمَا بَيْنِي وَ بَيْنَكَ»؛ روایت درباره دو مرد است که همراه آن‌ها دو درهم است؛ یکی از این دو نفر می‌گوید این دو درهم متعلق به من است؛ نفر دیگر می‌گوید یک درهم برای تو و یک درهم برای من است.

«فَقَالَ (ع): أَمَا الَّذِي قَالَ هُمَا بَيْنِي وَ بَيْنَكَ فَقَدْ أَقْرَبَ بَأَنَّ أَحَدَ الدِّرْهَمَيْنِ لَيْسَ لَهُ وَ أَنَّهُ لِصَاحِبِهِ وَ يُقَسَّمُ الْآخَرُ بَيْنَهُمَا»؛ امام (ع) فرمود: اما آن کسی که گفت «هما بینی و بینک» در واقع اقرار کرده به اینکه یکی از این دو درهم برای او نیست؛ وقتی خودش می‌گوید یک درهم برای تو و یک درهم برای من؛ یعنی پذیرفته است که یک درهم متعلق به خودش نیست و اقرار العقلا علی انفسهم، جایز است. پس قطعاً یکی از این دو درهم، برای طرف مقابل است. یک درهم باقی می‌ماند، این درهم باقی مانده بین این‌ها تقسیم می‌شود و نصف آن به یک نفر و نصف دیگر به نفر دیگر داده می‌شود.

نظیر همین را شیخ طوسی در تهذیب هم نقل کرده است. منتهی یک تفاوت جزئی دارد. و رواه الشيخ مثله الا انه قال: «وَ يُقَسَّمُ الدِّرْهَمُ الثَّانِي بَيْنَهُمَا نِصْفَيْنِ»^۲. البته این جا مقدار مال معلوم است اما مالک معلوم نیست و چون محل نزاع است، حکم به تنصیف شده است.

^۱ من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۲، ح ۵۹. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴۵۰، باب ۹ از ابواب کتاب الصلح، ح ۱.

^۲ تهذیب، ج ۶، ص ۲۰۸، ح ۴۸۱.

تقریب استدلال به دو روایت

مستدل می‌گوید هم در روایت اول و هم در روایت دوم که یکی درباره درهم ودعی و دیگری درباره درهم متنزاع فیه، است اختصاص به این دو مورد ندارد. یعنی حکمی که در روایت مبنی بر تنصیف مال وارد شده، شامل همه مواردی می‌شود که نظیر این باشد و مشکل باشد و صلح و تراضی بین دو نفر راجع به یک مال ایجاد نشود. آنچه تأیید می‌کند این راه را، این است که اساساً تنصیف یک امر عقلایی است؛ یعنی در جایی که اختلاف و نزاع باشد، عقلاً از طریق تنصیف آن را حل می‌کنند.

بررسی دلیل قول پنجم

این دلیل برای قول به تنصیف اقامه شده؛ اما آیا این دلیل قابل قبول هست یا خیر؟ به نظر می‌رسد این دلیل هم ناتمام است؛ چون:

اولاً: ما برای تعدی حکم از مورد روایت به غیر مورد روایت، نیاز به دلیل داریم. یک وقت حکم به صورت یک کبرای کلی یا در مقام تعلیل برای حکم در یک مورد خاص وارد می‌شود، آن‌جا خود خطاب و لسان دلیل عمومیت دارد. ولی این‌جا حکم به تنصیف در دو مورد خاص صادر شده است. لذا برای اینکه از این مورد خاص به سایر موارد تعدی کنیم، نیاز به دلیل داریم. این‌جا وجهی برای تعدی نیست؛ بین مانحن فیه و مفروض روایتین، تفاوت وجود دارد. این‌جا مالک معلوم است اما مقدار معلوم نیست. در محل بحث، معلوم نیست که چقدر متعلق به غیر و چقدر متعلق به من بیده المال است. اما در این دو مورد، یک مالی است که مقدار آن معلوم است منتهی مالک آن معلوم نیست. احتمال دارد مالک نفر اول باشد و احتمال هم دارد که مالک نفر دوم باشد. لذا «لاوجه للتعدی عن مورد الروایتین الی غیره».

ثانیاً: به علاوه، اگر بخواهیم در این‌جا تنصیف کنیم، این خلاف واقع است. یقین داریم که با تنصیف هیچ حقی رعایت نمی‌شود؛ چه بسا مقدار حرام ثلث مال باشد، در این صورت کثیری از اموال این شخص باید در اختیار دیگری قرار گیرد. یک وقت مثل روایت سکونی جمله‌ای در روایت وارد می‌شد که «إن الله قد رضى من الاشياء بالخمس» تعبداً آن را می‌پذیرفتیم. ولی در این‌جا چنین دلیلی که تنصیف را در مانحن فیه به طور کلی تعبداً ثابت کند، نداریم.

سؤال:

استاد: روایتی داریم که می‌توان آن را به صورت «ان قلت» مطرح کرد که ما در برخی روایات تنصیف داریم. پاسخ این است که هم سند آن روایت باید بررسی شود و از نظر سندی بعضی در آن اشکال کرده‌اند و بر فرض هم که اینطور باشد، در صورتی است که ما از طریق دیگری نتوانیم این مسأله را حل کنیم.

ثالثاً: به علاوه یک مشکل اساسی در روایت دوم وجود دارد. در روایت دوم حکمی بیان شده که مخالف با احکام باب قضاست. چون ظاهر این روایت، این است که در دست هر یک از این دو مرد، یک درهم هست: «فی رجُلَینِ کَانَ مَعَهُمَا دِرْهَمَانِ» یعنی دو نفر، که هر یک از آن‌ها در دستش یک درهم قرار دارد. پس هر دو نسبت به یک درهم، ذو ید هستند و ید دارند؛ چون در دست هر کدام یک درهم هست. کسی که ادعای دو درهم می‌کند و می‌گوید این دو درهم برای من است، در واقع نسبت به درمی که در دست طرف مقابل است، ادعا می‌کند. و آن کسی که گفته «هما بینی و بینک» در واقع منکر

ادعای اوست. در جایی که مدعی بی‌بینه نداشته باشد، نوبت به قسم منکر می‌رسد. بعد از قسم هم جمیع درهم مورد نزاع باید به یک نفر داده شود. لذا این جا وجهی برای نصف کردن نیست.

پس به حسب مقتضای احکام و قواعد باب قضا، این جا یکی مدعی است نسبت به یک درهم؛ یک درهم را که آن شخص اقرار کرده، متعلق به طرف مقابل است، اما راجع به دوم یک نفر مدعی است و می‌گوید این برای من است و طرف مقابل منکر است. این جا منکر باید قسم بخورد و بعد از قسم هم وجهی ندارد که نصف درهم را به او دهیم. به حسب قواعد اگر قسم خورد، باید همه را به او بدهیم. لذا قول به تنصیف هم قابل قبول نیست.

قول ششم: قرعه

وجه و قول ششم، قرعه است. برخی معتقدند که این جا باید از طریق قرعه وارد شویم. دلیل این قول، روایات قرعه است. بر اساس روایات قرعه، قرعه یک راهی است برای جایی که مشکل لاینحل داریم. «القرعة لكل امر مشکل»؛ این جا هم از مصادیق امر مشکل است. الان نمی‌دانیم چه مقدار باید به این شخص بدهیم. به صلح و تراضی هم ختم نشده است؛ پس امکان تراضی نیست و راه دیگری هم وجود ندارد؛ لذا باید از طریق قرعه عمل کنیم. منتهی مهم این است که این قرعه در چه محدوده‌ای باید جریان پیدا کند؟ ما بین چه چیزی باید قرعه بیندازیم؟ تکلیف چه چیزی را معلوم کنیم؟ شیخ انصاری (ره) در این جا فرموده: قرعه در آن مقداری جریان پیدا می‌کند که امر دایر است بین اینکه همه این اموال برای اوست یا برای دیگری؛ نه در جایی که احتمال اشتراک بین این دو نفر هست. دقیقاً در جایی که امر دایر است بین اینکه یا این مال کاملاً برای زید است یا برای عمرو است؛ مثل متباینین؛ البته در غیر متباینین هم ممکن است. مثلاً در اقل و اکثر هم می‌توانیم این را تصویر کنیم. در اقل به این صورت است که این اقل یقیناً برای غیر است. اما نسبت به اکثر، از اقل تا آن مقداری که اکثر است، احتمال تعلق این مقدار به من بیده المال داده می‌شود؛ احتمال تعلق به غیر هم دارد؛ آن جا هم نسبت به مازاد بر اقل تا اکثر قرعه می‌اندازیم و نه کل مال. آن مقداری که احتمال داده می‌شود برای من بیده المال باشد یا برای غیر باشد، آن جا قرعه می‌اندازیم و از طریق قرعه، مسأله را حل می‌کنیم.

بررسی دلیل قول ششم

به نظر می‌رسد این راه هم قابل قبول نیست. چون جریان یافتن قاعده قرعه منوط به دو چیز است؛ «القرعة لكل امر مشکل» در صورتی جریان پیدا می‌کند که اولاً اطلاق قاعده قرعه را نسبت به مانحن فیه بپذیریم و ثانیاً هیچ راه دیگری برای حل اشکال نباشد. اگر همه راه‌ها مسدود باشد، آن وقت نوبت به قرعه می‌رسد. بر فرض اینکه ما اطلاق روایات قرعه را نسبت به مانحن فیه بپذیریم، اما این مانع وجود دارد که این مشکل از طرق دیگری قبل از قرعه، قابل حل است. در آینده خواهیم گفت که چه راهی برای حل این مشکل وجود دارد.

به هر حال مهم این است که این از مصادیق امر مشکل باشد تا به قرعه پناه ببریم. اما اگر مشکل به نحوی قابل حل بود، دیگر نوبت به قرعه نمی‌رسد.

سؤال:

استاد: ممکن است فی الجمله در یک صورتی از قرعه هم استفاده کنیم ولی اینکه بخواهیم امر این مسأله را کلاً به قرعه بسپاریم، این قابل قبول نیست. زمانی که حق در مسأله را بگوییم، معلوم خواهد شد؛ اگر آن راه‌ها قابل قبول نبود، آن وقت

به قرعه پناه ببرید. البته برخی گفته‌اند که ما قاعده عدل و انصاف داریم و از راه تنصیف مسأله را حل می‌کنیم، ولی ما که آن را نپذیرفتیم، راهی برای ما به عنوان تنصیف نیست. حالا بعد از اینکه همه وجوه را بیان کردیم مشخص خواهد شد که راه‌هایی در مسأله وجود دارد و نیاز به پناه بردن به قرعه نیست.

قول هفتم: تفصیل شیخ بهایی

قول هفتم تفصیلی است در مسأله، بین دو صورت. صورت اول آن‌جایی است که جهل به مقدار از ابتدا وجود داشته است. یعنی شخصی که مال او مخلوط به حرام است، از ابتدا نمی‌دانسته که چه مقدار از مال حرام با مال او مخلوط شده است. با اینکه می‌داند فی الجمله مال حرامی که متعلق به غیر است، با اموال او مخلوط شده و غیر را هم می‌شناسد اما نمی‌داند چقدر از این اموال، متعلق به غیر است. صورت دوم آن است که جهل به مقدار از ابتدا نبوده؛ یعنی مثلاً دفتری داشته که در آن دفتر یادداشت می‌کرده که چه مبلغی برای زید، چه مبلغی برای عمرو است. اما این دفتر از بین رفته و الان جهل برای او پدید آمده است. یا اینکه علم داشته اما فراموش کرده است. این فراموش کردن یا جهل، تارة ناشی از قصور است و آخری ناشی از تقصیر است. اگر ناشی از قصور باشد، چه بسا ملحق به همان صورت اول است؛ اما اگر ناشی از تقصیر باشد، این‌جا مسأله را باید بررسی کنیم.

پس در مجموع ابتدا دو صورت تصویر شده است: ۱. اینکه جهل به مقدار از ابتدا بوده که در این صورت یکنفی بالاقول. اما اگر از ابتدا می‌دانسته «ثم طرء الجهل لاجل تقصيره»، بعد جهل عارض شده و الان نمی‌داند؛ و این به خاطر کوتاهی خودش است، در این صورت یجب الاكثر. این تفصیل شیخ بهایی است؛ شیخ بهایی قائل به این تفصیل در مسأله شده و بعضی از محشین عروه، آن را پذیرفته‌اند.

دلیل قول هفتم

می‌گویند در جایی که شخص عالم بوده و مقدار مال غیر را می‌دانسته، به سبب تعلق علم به مقدار مال غیر، (ولو این علم در یک لحظه و یک دقیقه باشد)، حکم برای او منجز می‌شود. یعنی حکم دفع آن مقدار به غیر، قطعی و منجز می‌شود. منجز می‌شود یعنی اگر با این حکم موافقت و اتیان نکند، مستحق عقوبت است. بعد از آن که فراموشی حاصل می‌شود و علم او زائل می‌شود، تنجز حکم از بین نمی‌رود. لذا نمی‌توانیم بعد از فراموشی، اصل برائت جاری کنیم؛ چون برائت در صورتی جاری می‌شود که وقتی جاری شد، یقین داشته باشیم که عقوبتی در کار نیست. اما این‌جا به سبب تنجز حکم، می‌دانیم که اگر به تکلیف دفع آن مقدار به مالک عمل نکنیم، مؤاخذه می‌شویم و عقاب گریبان ما را خواهد گرفت. پس چاره‌ای نداریم و می‌بایست مقدار اکثر را بدهیم تا خیال ما از بابت عقوبت راحت شود و یقین پیدا کنیم که عقاب نمی‌شویم.

البته اینکه به طور کلی علم منجز است و وقتی انسان علم به حکم پیدا می‌کند، متعلقش برای انسان منجز می‌شود، نظیر هم دارد. مثلاً در جایی که یکی از دو طرف علم اجمالی از بین برود؛ مثلاً شما می‌دانید که دو لیوان است که یکی نجس و دیگری پاک است، وظیفه شما این‌جا اجتناب از هر دو است. چون علم دارید و علم موجب تنجز اجتناب از هر دو می‌شود. اگر یکی از این دو لیوان افتاد و شکست، یعنی یکی از دو طرف علم اجمالی تلف شد، آیا می‌توانیم بگوییم لزوم اجتناب نسبت به طرف دیگر برداشته شده است؟ خیر؛ چون تکلیف قبلاً منجز شده است. در این‌جا همین‌طور است.

پس در جایی که زوال علم به سبب تقصیر باشد، چون قبلاً تکلیف منجز شده، این تکلیف منجز اقتضا می‌کند که اکثر اعطا

شود تا یقین به فراغ ذمه پیدا کند. اما در جایی که از ابتدا جهل دارد، این جا تکلیف فی الواقع منجز نشده؛ علمی نبوده تا این تکلیف منجز شود. لذا در آن جا یکتفی بالاقول.

دروغ، کلید همه پلیدی‌ها

امام عسکری همانند همه ائمه ما به نحوی زندگی و رفتار کرد که حتی دشمنان ایشان نیز به فضل او و برجستگی او شهادت دادند. «الفضل ما شهدت به اعدائه» فضل این است که حتی دشمن انسان نیز به آن شهادت بدهد. زیرا دوست ممکن است بر اساس حب چیزی بگوید و «حب شیء و یسم» ایجاب کند که حقیقت را کتمان کند اما اگر دشمن انسان شهادت به خوبی‌ها بدهد، معلوم است که هیچ غرضی و نکته‌ای در این بین وجود ندارد و اعتراف به یک حقیقت است. لذا می‌بینید گاهی اوقات معاویه فضیلت‌های امیرالمونین را گفته. واقعا به جایی می‌رسیدند که نمی‌توانستند فضیلت‌های امیرالمونین را انکار کنند. امام عسکری نیز این گونه است. احمد بن عبیدالله بن خاقان کسی است که از طرف خلفاء والی صدقات و اوقاف قم بود هم خودش و هم پدرش. از کسانی بودند که نسبت به اهل بیت عداوت داشتند اما اعترافات این دو نفر را درباره امام عسکری ببینید.

احمد بن عبیدالله در مورد امام عسکری می‌گوید: من هیچ یک از علویان را ندیدم و نشناختم که مثل حسن بن علی در آرامش، وقار، پارسایی، نجابت و بزرگواری باشد.

نجابت، آرامش، وقار و پارسایی چیزی است که دشمن امام عسکری نیز در مورد او اقرار و اعتراف می‌کند. پدر احمد بن عبدالله وزیر معتمد عباسی بود؛ او می‌گوید: اگر خلافت از خاندان بنی عباس بیرون برود هیچ کس از بنی هاشم سزاوار خلافت نیست مگر حسن عسکری. زیرا او ویژگی‌هایی دارد که شایسته مقام خلافت است. با فضل، دانشمند، پارسا، خویشن دار، زاهد، عابد و دارای اخلاق پسندیده است و هیچ کس مثل او نیست که این ویژگی‌ها را داشته باشد. دو نفر که دشمن امام عسکری هستند چگونه به این امور اعتراف می‌کنند. مسئله فضل و دانش به هر حال چیزی است که قابل انکار و کتمان نیست. خوش خلقی و خلق پسندیده خویشن داری و وقار چیزهایی است که هر کسی داشته باشد به او زیبایی می‌دهد.

امام عسکری چنین شخصیتی است که اعداء نیز در مورد او چنین اعترافی می‌کنند این چیز کمی نیست این فضیلت‌ها است که ائمه ما را الگو قرار می‌دهد و ما موظفیم که به این الگوها نزدیک شویم. ما که ادعا می‌کنیم پیروان اهل بیت هستیم باید به این مسائل توجه کنیم.

این ایام، ولادت‌ها و مناسبت‌ها همه باید مقدمه‌ای برای معرفت بیشتر و تقرب بیشتر به اهل بیت باشد. اگر قرار باشد این برنامه‌ها برگزار شود ولی هیچ تاثیری در تقرب ما به اهل بیت نگذارد قطعا خود اهل بیت نیز به راضی نیستند. لذا در این امور هدف را نباید گم کنیم، جهت را نباید فراموش کنیم. ولو قدمی در این مناسبت‌ها آگاهی مردم بالا رود معرفت مردم افزایش پیدا کند و ما عملا باعث تقرب مردم به اهل بیت شویم.

اهل بیت با غیر دوست داران شان با دشمنان شان چگونه برخورد می‌کردند؟ آیا ما این گونه هستیم؟ رفتار ما این گونه است؟ واقعا ما این گونه با هم برخورد می‌کنیم؟

کسی از واقفیه اصلا مبنای فکری این ها نقطه مقابل است. به همراه پدرش در زندگی دچار بحران مالی شدند و گرفتاری شدید مالی پیدا کردند واقفی مذهب بودند یعنی امامت امام عسکری را قبول نداشتند او می گوید پدرم به من گفت نزد این مرد برویم زیرا من فضیلت و بخشندگی او را زیاد شنیده ام. بعد که می رفتیم پدرم می گفت: ای کاش در سه نیاز به من توجه کند. می گوید: خدمت حسن عسکری رفتیم و ما را مورد ملاحظت و محبت قرار داد و از حال ما پرسید و وقت خداحافظی دستور داد پولی به ما دادند که دقیقا به اندازه چیزی بود که پدرم آرزو کرده بود. او آرزو کرده بود سه مشکلش حل شود و سه مشکل او با آن مقدار پول برطرف شد.

یعنی واقفی بود؛ اما وقتی با امام عسکری مواجه می شود این چنین با او برخورد شد.

توصیه من این است که اگر ما تلاش نکنیم در زندگیمان که هم سطح معرفت مان را نسبت به اهل بیت بالا نبریم و از نظر رفتاری و گفتاری و اعتقادی نزدیک آن ها نشویم خسر دنیا و الآخره هستیم. در دریای قال الصادق و قال الباقر و قال العسکری غوطه می خوریم اما رنگ و بو و بهره ای از این اقوال و سفارش ها نبریم.

خوب می گوئیم خوب سخن می گوئیم؛ اما وقتی جایش می رسد همه چیزی را فراموش می کنیم. این جمله امام عسکری «جعلت الخبائث فی بیت و جعل مفتاحه الکذب»؛ همین جمله را امروز در جامعه به آن عمل کنیم. تمام پلیدی ها در یک خانه قرار داده شده است و کلید آن خانه دروغ گویی است.

اصلا ما چقدر به این اهمیت می دهیم. دروغ آن قدر زشت و پست قبیح است که امام عسکری می فرماید: کلید تمام پلیدیها دروغ است. یعنی با دروغ می شود در خانه ای را باز کرد و وارد همه زشتی ها و پلیدی ها شد. اصلا قبیح دروغ برای ما از بین رفته است. قبیح دروغ از بین رفته است. فرهنگ ما انگار در حال عوض شدن است نسل ما با یک اموری عادت می کند. ما باید از این فرصت ها باید برای استفاده از سیره و رفتار و منش امام عسکری استفاده کنیم.

«الحمد لله رب العالمین»